

دقت در داستانهای نه گانه سالینجر نشان می دهد که محور قراردادن کودک، به عنوان مشاهده گر و در عین حال قضاوت کننده در رفتار و منش جامعه، اساس اندیشه هنری وی را تشکیل می دهد. سالینجر در همه داستانهای خود، دو قطب جامعه، دو دنیای اکثریت و اقلیت را با یکدیگر مقایسه می کند. اکثریت، انسانهایی عادی با خیالی کاملاً عادی هستند و اقلیت، انسانهایی الهی اند که به طریقی نمی توانند با دنیای عادی و مبتذل اکثریت کنار آیند. در این میان، کودک کاتالی است که مشاهدات و استنتاج های حاصل از قیاس میان این دو دنیا - دنیای اکثریت و اقلیت - از طریق وی به خواننده منتقل می شود. در داستانهای نویسندگان بسیاری، کودکان به عنوان محور داستان مورد استفاده قرار گرفته اند. بدیهی است شمار داستانهایی که هر روز با تکیه بر اندیشه ها و رفتارهای ویژه کودکان منتشر می شوند از حد بیرون است. اما جالب است که نوع استفاده سالینجر از کودکان، خاص او و شاید بدون اغراق - منحصر به فرد باشد. در واقع سالینجر برخی ویژگیهای کودکان را که کمتر نویسنده ای بدان توجه کرده، ملاک نقش آفرینی در داستان قرار داده است. وی در داستانهای به یادماندنی خود بر بعد الهی و سرشت آسمانی کودکان تکیه کرده است. خصایلی که ریشه در فطرت الهی انسان دارد و متأسفانه با گذشت زمان و افزایش سن، تحت تأثیر گرایشها و کششهای محیطی، بر آن سرپوش گذاشته می شود.

مسأله این است که در دنیای امروز، به رغم همه نوآوریها و پیشرفتهای علمی و تربیتی، به کودکان از آنچه باید، بسیار کمتر توجه می شود. به زبان ساده، دنیای امروز کودکان را دست کم می گیرد و خصایل الهی آنها را ناچیز می شمارد. در صورتی که کودکان واجد قوه تشخیص و ادراکی هستند که می توان آن را بی نظیر و بسیار نیرومند دانست. این نیروی ادراک و تشخیص غریزی است و ریشه در روح دارد. کودکان در سنین خاص زندگی خود با توسل به این نیروی بی مانند استنتاجها و قضاوتهایی درباره جهان پیرامون خود به عمل می آورند که برای انسان عادی، آدمی پا به سن گذاشته، امکانپذیر نیست. انسانهای بعد از دوران بلوغ، عمدتاً عقل را مبنای قضاوت خود قرار می دهند و عقل با تکیه بر قیاس و استقرا هرچند در مواردی می تواند صحیح قضاوت کند، اما در بسیاری موارد نیز فریب می خورد و تحت تأثیر شرایط زمانی و مکانی حکم صادر می کند. در حالی که قضاوتهای حسی تابع زمان و مکان نیست چون ریشه در قیاس و استقرا ندارد و لذا این گونه قضاوتها عمدتاً صحیح و پایدار است.

به زبان ساده، کودک می تواند براحتی خوب را از بد تشخیص بدهد. وی به طور ناخودآگاه زشت و زیبا، خشم و محبت، ریا و صداقت و پاکی و پلشتی را از هم تفکیک می کند و در برابر آن واکنش نشان می دهد. این دریافتها و واکنشها - چنان که گفته شد - حسی است و بنابراین امکان خطا در آن

● شادمان شکروی سالینجر، کودک و انعکاس آفتاب بر تخته های بارانداز

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

کمتر وجود دارد. تصور می شود همه ما بارها و بارها این گونه دریافته‌ها و تشخیصهای سقیم را در مورد کودکانی که اطراف ما وجود داشته‌اند تجربه کرده‌ایم.

نکته بسیار مهم دیگر، عکس‌العملها و واکنشهای کودکان در قبال دریافته‌های ناخودآگاه خویش است. انسانهای پا به سن گذاشته (یا به بیان متعارف: «بالغ») در مواجهه با رویدادهای متفاوت و متضاد، عکس‌العملهای خاص خود را نشان می‌دهند. این عکس‌العملها ریشه در عقل و منطق ذهنی ایشان دارد و اغلب پیچیده و متنوع است. ایشان می‌توانند ضمن دریافت نکات منفی از یک نفر، علی‌رغم اطمینان به نامطلوب بودن این نکات، تظاهر کنند و برای رسیدن به اهدافی خاص، با وی طرح دوستی بریزند. آنها همچنین می‌توانند محیطهای کثیف و آلوده، فضاهای تیره و نامطبوع، افکار پیچیده، منفی و پلید و نظیر اینها را برای رسیدن به مقاصد تحمل کنند و حتی به مرور با آن‌ها خو بگیرند، ولی در دستگاه ادراکی و حسی کودک این قبیل سازشها امکانپذیر نیست. کودک تاب تحمل پلیدی، تزویر، نفرت، کینه و سازشهای مصلحت‌گرایانه را ندارد و نمی‌توان کودکی را به ماندن در آلودگی و فساد مجبور کرد. افزون بر این او ناخودآگاهانه در برابر این ناهنجاریها موضع می‌گیرد و واکنش نشان می‌دهد؛ هرچند که واکنش او پنهانی و درونی باشد. این هم نکته بسیار با اهمیتی است. کودک معصومتر و ضعیف‌تر از آن است که در قبال دنیای قدرتمند و

به بیان متداول قلدر بیرون، تاب مخالفت‌های علنی و فیزیکی داشته باشد. این است که ابراز انزجار و سرکشیهای او به اشکالی ملایم، معصومانه و در مواردی حتی مضحک جلوه می‌کند. اشکالی که در آن تنها از عهده یک ذهن موشکاف و آشنا با دنیای عمیق کودکان ساخته است. ذهنی که قادر به نفوذ در عمق شخصیت ایشان باشد. متأسفانه اکثر نویسندگان حتی نویسندگان کودکان در ایران و جهان از چنین ذهنی برخوردار نیستند. هرچند امروزه آثار بسیاری از قلم این نویسندگان تراوش می‌کند و برخی از این آثار، آثاری در خور تحسین نیز هستند، اما عمده این آثار به رفتارهای ظاهری و ساده کودکان توجه داشته‌اند. نه اینکه کودکان عاری از این رفتارها باشند و یا اینکه توجه به این رفتارها و بازگو کردن آنها بیهوده باشد. به عکس، نویسنده کودکان باید این گونه رفتارها را اساس اندیشه و کار هنری خود قرار دهد. بدیهی است از یک سو دنیای درونی کودکان، عمیقتر و پیچیده‌تر از این رفتارهای ظاهری است و از سوی دیگر کمتر نویسنده‌ای به این دنیای عجیب و متنوع نفوذ کرده است. حال این عدم التفات چه دلایل و انگیزه‌هایی داشته است خود به بحثی کارشناسانه و مفصل نیاز دارد.

کوتاه سخن اینکه، ج. د. سالیانجر، در داستانهای کوتاه نه گانه خود، این ویژگی بارز را با صراحت و دقتی منحصر به فرد مورد استفاده قرار داده است. تقریباً در همه داستانهای او



کودکی وجود دارد که دربارهٔ جامعه و انسانها - ناخودآگاه - به قضاوت می پردازد. در «یک روز بی مانند برای موز ماهی ها» سیمور گلاس (Simorglass) شخصیت محوری داستان از طریق صحبت چند لحظه ای با کودکی در حین شنا، به مکاشفه ای درآلود می رسد. در داستان برجسته «عمو ویگلیلی در کانک تی کت» Wigilli Conectikat رامونا کودک تنها و منزوی، به طور ناخودآگاه شکاف عمیق میان پدر و مادرش و بالاتر از آن تنهایی و حشمتانگ مادرش را حس کرده و به سمت انزوا و خیالبافی کشیده شده است. در داستان «پیش از نبرد با اسکیموها»، این جینی (jainie) است که میان سمبل دو دنیای اکثریت و اقلیت یعنی فرانکلین و راریک، به قضاوت می پردازد و دست آخر با تمام وجود به سوی فرانکلین (سمبل دنیای اقلیت) گرایش پیدا می کند. در داستان «انعکاس آفتاب بر تخته های بارانداز» کودکی چهار ساله با شخصیتی عجیب، آن قدر از کلفت خانه که نزد یکی از دوستانش، پدر کودک را «بادبادک گنده بی خاصیت» نامیده، آزرده خاطر شده است که از خانه فرار کرده و به انزوا پناه برده است. داستانهای «ندی»، «مرد خندان» و «رمان برجسته «ناطور دشت» نیز مضامینی مشابه دارند. در «ناطور دشت» هوارن شخصیت اصلی کتاب است که به دلیل فطرت پاک و آسمانی خود به شدت از بدی و ریا بیزار می کند و از فرط ناسازگاری با جامعه (جامعهٔ سراسر ریا و تزویر آمریکا) سر از بخش روانی بیمارستان در می آورد و به قول خودش به سیم آخر می زند.

اینکه نویسنده ای آن قدر عمق اندیشه و بینش داشته باشد که از یکسو خصایص فطری کودکان را دریابد و از سوی دیگر از این خصایص در داستانهای خود استفاده کند، جالب است اما متأسفانه، در بررسیها، تحلیلها و نقدهایی که بر داستانهای سالیانجی زده می شود، این بخش از برجستگی کار او نادیده گرفته شده یا اشاره ای گذرا و سطحی از آن به عمل می آید. این ایراد محدود به ایران نیست. در چند کتاب و مقاله تخصصی که توسط نویسندگان و صاحبان نظر غیر ایرانی و حتی آمریکایی نیز نوشته شده این بخش از کار سالیانجی مسکوت مانده است. به نظر می رسد با منتقدان غیر ایرانی، هلی رغم همه ادعا و ابهت هنری خویش، آن گونه که بایست در جهان بینی سالیانجی عمیق نگردیده اند و یا بدلایلی که برای ما روشن نیست، ترجیح داده اند از این مقوله سخنی نگویند. شاید مقوله هایی که به بافت جامعه آمریکا و نابسامانیهای آن باز می گردد! به هر حال این گونه مقالات و تحلیلها را حداقل به دلیل همین ضعف عهده می توان به شدت مورد انتقاد قرارداد - گو اینکه این مقالات ضعفهای عمده دیگری نیز دارند.

«انعکاس آفتاب بر تخته های بارانداز»، داستانی است که به طور کامل و شاید واضح تر از سایر داستانهای او، اساس کار هنری و ادبی وی را متجلی می کند. در این داستان که نام واقعی آن «پایین در قایق تفریحی» است، نقش کودک در داستانهای سالیانجی، به ویژه آن بخش از شخصیت کودک که برای بسیاری

- حتی نویسندگان کتابهای کودک - ناشناخته است، به طور واضح مورد توجه قرار گرفته است که دربارهٔ آن توضیح داده شد.

در دیدگاه سالیانجی زندگی در جامعه ای همچون جامعه آمریکا زیستن به راستی اسف انگیز است. زندگی در جامعه آمریکا با ارزشها یا در واقع ضد ارزشهای آن برای گروه بسیار کوچک و در واقع اقلیت که به دلایل متفاوت و مهمتر از همه بافت شخصیتی و سرشت الهی خویش، قادر به سازگار شدن با این ضد ارزشها نیستند، تنها سرگشتگی، بحران، تلاطم و در نهایت فرجامهای اسف بار به دنبال دارد. بزهارکاری، الکلیسم، انواع نابسامانیهای روانی و حتی خودکشی نمونه هایی از این فرجامهای اسف بار است.

این گروه کوچک، این اقلیت ناچیز، به دلیل عدم توانایی در انطباق با اکثریت جامعه، نادانسته زندگی خویش را در رنج و تلاطم دائم می گذرانند و بی آنکه خود قادر به تشخیص ریشهٔ این دردها و رنجها باشند، آن را تحمل می کنند. در نهایت این شکنجهٔ روحی مدام آنها را به آینده ای فاجعه انگیز سوق می دهد.

اما سالیانجی در یک شاهکار خلاقهٔ ادبی، برای - شاید - نخستین بار، از شخصیت پاک و آسمانی کودک، برای قیاس میان این دو گروه، اکثریت و اقلیت استفاده می نماید. کودک به تبع شخصیت پاک و بکر خویش، هنوز از جامعه متأثر نشده و بنابراین سرشت او دست نخورده باقی مانده است. وی به طور ناخودآگاه سمبلهایی از دو دنیای سالیانجی، دنیای اکثریت و اقلیت را مشاهده می کند، و دربارهٔ این دو دنیا در دستگاه ذهنی ساده و آسمانی خویش به قضاوت می پردازد. حاصل این قضاوت، رسیدن به نوعی استنتاج ساده ولی بسیار عمیق است که در واقع اساس درونمایه و پیام جهان بینی سالیانجی را تشکیل می دهد: جامعه آمریکا پر تگاهی است که کمتر کسی را یارای ایستادگی در برابر سقوط به دره های مهیب نیستی در آن وجود دارد. چنان که سالیانجی از قول هولدن در «ناطور دشت» آورده است: کودکانی که در مزرعه ای از چاودار صف کشیده اند و قصد دارند از پر تگاهی بپرند ولی متأسفانه یک یک به درون پر تگاه سقوط می کنند. این تنها هولدن، کودک شانزده ساله آمریکایی است که مایل است به پیروی از سرشت آسمانی خویش بر لبهٔ پر تگاه بایستد و کودکان را یک به یک بگیرد و در آستانه سقوط آنها را به آن سوی مزرعه - آن سوی پر تگاه - منتقل کند.

داستان «انعکاس آفتاب بر تخته های بارانداز»، به این شخصیت عمیق، آگاه و در عین حال مهم کودکان توجه کرده است. چنان که قبلاً ذکر شد، اینانهای بالغ و به بیان متداول «آدمهای بزرگ»، کودکان را دست کم می گیرند. کودک ساده و بی آرایش است اما نیروی حسی و غریزی فوق العاده ای که انسانهای بالغ و حتی پا به سن گذاشته، از آن بی بهره اند. کودک عمیقتر و پیچیده تر از آنکه در ظاهر نشان می دهد، حس

می کند. وی هر چند نمی تواند از عقل (عقل قیاسگر و استدلال گرا) استفاده کند، در مقابل قدرت حسی بسیار نیرومندی دارد که به مراتب از عقل کارتر است. به همین دلیل تضاد او درباره مسائل عاطفی و درونی، صحیح و بی خطاست.

در «انعکاس آفتاب بر تخته های بارانداز»، سالیانگر شاید بیش از آنکه قصد بیان اساس جهان بینی هنری خود، یعنی ترسیم طرحی از دنیای اکثریت و اقلیت و قیاس میان این دو را داشته باشد، در صدد نمایش این جنبه یا به بیان صحیح تر این قدرت عجیب و ناشناخته کودکان بوده است؛ و شاید به نوعی اثبات این عقیده باشد که وی در گزینش کودک به عنوان مقایسه کننده و قاضی میان منازعه دو دنیای متفاوت، خطا نکرده است.

داستان، از نظر ساختاری و به بیان متداول فنی، داستان چندان برجسته ای نیست. نگرشی انتزاعی به آن، به ویژه از بعد مذکور، حتی می تواند ارزشهای ادبی داستانهای سالیانگر را تحت الشعاع قرار دهد؛ اما اگر به طور غیر انتزاعی و در کنار

جیب شلوار بیرون آورد و گفت:
- سه سالش بیشتر نبود. همین پارسال بود.
سیگاری روشن کرد و همان طور که دوزن با سرزندگی نگاهش می کردند گفت:
- تماشایی بود. همه پلیسها را خبر کرده بودیم. دنبالش می گشتند.

خانم اسنل [Snell] گفت:
- پیدایش کردند؟
شاندر را با تحقیر گفت:
- البته که پیدایش کردند! عجب حرفی می زنی.
بویو گفت:

- ساعت یازده و ربع شد، پیدایش کردند. وسط ... خدایا، ماه فوریه بود. انگار هیچ بچه ای توی پارک نبود؛ البته به جز یک مشت آدم بی سرو پا. روی کف جایگاه ارکستر گرفته بود نشسته بود و نیله ای را این سر و آن سر شکافی قل می داد. از سرما کیود شده بود، حالش هم ...
خانم اسنل گفت:

اینکه نویسندگی آن قدر عمق اندیشه و بینش داشته باشد که از یک سوی خصایص فطری کودکان را دریابد و از سوی دیگر از این خصایص در داستانهای خود استفاده کند، جالب است

- پناه بر خدا! برای چی این کار را کرده بود. یعنی می گویم برای چی از خانه می گذاشت می رفت؟
بویو حلقه ناقصی از دود [سیگار] را به طرف پنجره فرستاد و گفت:

- بعد از ظهر آن روز، چند تا از بچه های پارک می آیند پیش او و بدون اینکه از چیزی خبر داشته باشند به اش می گویند بچه کثافت. دست کم این چیزی است که فکر می کنیم علت فرارش بوده. درست که نمی دانم خانم اسنل. این چیزی است که من دستگیرم شده.
خانم اسنل پرسید:

- از کی تا حالا این کار را می کند؟ یعنی می گویم از کی تا حالا این کار را می کند؟
بویو گفت:

- راستش از وقتی دو سال و نیمش بود می رفت زیر میز زخخشویی زیر زمین خانه مان قایم می شد. توی اتاق زخخشویی. سر اینکه نائومی [Naomi] نمی دانم چی چی، که دوست جان جانی اش بود درآمده بود به اش گفته بود یک کرم توی فلاکسش قایم کرده. دست کم این چیزی بود که از حرفهای دستگیرمان می شد ...
به این قطعه باید عمیقتر از آنچه در وهله اول از ظاهر ساده آن

داستانهای دیگر بررسی شود، در نهایت می تواند روندی صحیح و منطقی از اساس اندیشه و جهان بینی هنری سالیانگر را در ذهن خواننده ایجاد نماید.

لایونل (Lionel)، کودکی چهار ساله با رفتارهایی عجیب و غیر متعارف است. این رفتارها تنها برای مادرش شناخته شده است (هر چند شناخت او هنوز کامل نیست). وی گهگاه از خانه می گریزد و به انزوا پناه می برد؛ به جایی که کمتر کسی می تواند او را پیدا کند. برای کودکی چهار ساله، این رفتار، عجیب به نظر می رسد. حتی می توان آن را به اختلال شخصیت و یا بیماری نسبت داد؛ چیزی که خواننده در مراحل ابتدایی مطالعه داستان درک می کند نیز عیناً همین است. داستان با گفت و گوی کاملاً عادی - و به بیان متداول: زنانه - دو کلفت خانه آغاز شده است و این گفت و گو که حول همین پسر بچه و رفتارهای غریب او دور می زند این استنتاج را در خواننده تقویت می کند. اما صحبتهای بعدی، به ویژه از زمانی که مادر کودک وارد داستان می شود و به بیان برخی احوال و افکار خاص کودک می پردازد رفته رفته اندیشه خواننده را تغییر می دهد و او را متوجه عمق شخصیت کودک می نماید. به این بخش از داستان توجه کنید:

بویو [مادر لایونل] یک پاکت سیگار و یک جعبه کبریت از

برداشت می شود نگرست. این نگرش باید دو جنبه بسیار مهم را در برگیرد: نخست ویژگی بسیار اساسی شخصیت لایونل، به عنوان نمونه ای از ظرایف منحصر به فرد شخصیت کودک و دوم استفاده استادانه ای که سالینجر از اشاره به این رفتارهای غریب لایونل، برای بیان مطلب اساسی در انتهای داستان برده است. به عبارتی دیگر یکی از این دو ویژگی به درونمایه و دیگری به ساختار داستان بازمی گردد.

درباره ویژگی اول، دقت به خلق و خو و رفتار عجیب لایونل و نیز انگیزه این رفتارها می تواند بسیار آموزنده و تأثیرگذار باشد. کودک در برابر پلیدی، زشتی و ستم واکنش نشان می دهد؛ آن هم به شیوه خاص خود و براساس درک کودکانه و مبتنی بر حس نیرومند خدادادی خویش. کودکانی به او توهین کرده اند و با اطلاق عبارت «بچه کثافت»، غرور و عزت نفس او را جریحه دار کرده اند... وی آن قدر از این عمل آزرده شده که از خانه گریخته و به انزوا پناه برده است. هنگامی که او را پیدا می کنند به تنهایی در سکوت و تاریکی نیمه شب در پارک نشسته و تیله ای را از این سو به آن سو قل می دهد! نظیر همین واکنش در قبال توهین به ظاهر ظریف تری از او سرزده است. دوستش او را متهم کرده که کرمی در فلاسک غذایش قایم کرده است. این البته نوعی شوخی و شیطنت کودکانه است اما در دستگاه ذهنی کودک، نوعی توهین تلقی می شود و کودک را وادار به عکس العمل می کند. نوعی زشتی و رفتار - به زعم او غیرانسانی - که او را وادار به گریز می کند؛ به انزوا و پناه بردن به خویش در تنهایی و سکوت.

دقت داشته باشیم که لایونل چهار ساله است. در چنین سنی اراده به طور کامل در اختیار تحرکات غیر عینی است. به بیان دیگر کودک تنها از ادراکات حسی خود فرمان می گیرد. لذا این سرشت و به عبارتی یافت شخصیتی لایونل است که در قبال هر گونه رفتار به ظاهر غیر اخلاقی و غیرانسانی به شدت واکنش نشان می دهد؛ واکنشی که فرارهای عجیب و پنهان شدنهای غیرعادی او را توجیه می کند.

در ابتدای بحث از قدرت فوق العاده ادراک حسی کودکان صحبت شد. عکس العمل تحسین برانگیز لایونل، نوعی از این واکنشهای منحصر به فرد ناشی از آگاهی غریزی کودکان است. نوعی جانبداری از خصلت پاک انسانی و بیزاری از بدی که انگار از تمام وجود برخاسته است. در عین حال نوعی برهان قاطع برای اثبات صحت نظریه سالینجر درباره استفاده از قدرت خاص کودکان برای قضاوت مابین دو دنیای اکثریت و اقلیت است.

اوج این ماجرا به انتهای داستان بازمی گردد. جایی که ویژگی دوم، یعنی استفاده ساختاری نویسنده از این مقدمه چینی طولانی، مصداق پیدا می کند. در عین اینکه در این بخش، درونمایه - بر مبنای آنچه توضیح داده شد - با درخشندگی خیره کننده ای خودنمایی می کند.

بی گمان سالینجر این اشارات ظریف و هنرمندانه به غیبتهای طولانی و عجیب لایونل و پنهان شدنهای او، و نیز عکس العملهای اطرافیان را پدید آورده تا خواننده برای این بخش - که تأثیر گذارترین بخش داستان است - آمادگی لازم را پیدا کند. اگر به استفاده ساختاری اشاره شد از این جهت بود که این خاتمه کوبنده و تأثیربرانگیز، بدون مقدمه چینی لازم و ایجاد آمادگی ذهنی حساب شده در ذهن خواننده، نمی توانست تأثیر کافی و مورد نظر نویسنده را داشته باشد.

سالینجر تماماً گفت و گوی دو کلفت و بعد ورود بوبر - مادر لایونل - و صحبتهای او را پیش کشیده تا خواننده از طریق آن زوایایی مناسب از شخصیت لایونل را درک کند. پس از این زمینه سازی، بخش دوم داستان آغاز می شود؛ جایی که مادر به سراغ کودک می رود. کودک به انزوا پناه برده و حادثه ای روان او را آزرده است. مادر این را می داند. پس به نوعی بازی حساب شده دست می زند. آرام آرام به کودک نزدیکتر می شود و به بهانه بازی دزد دریایی، کودک را - که خود را شخصیت خیالی ناخدای کشتی می پندارد - وادار به صحبت می کند. آنگاه محتاطانه وارد قایقی که کودک در آن نشسته است می شود. □